

## چگونه می توان ایرانی بود؟ چگونه می توان ایرانی نبود؟

دکتر عبدالحسین زرین کوب

تقریباً دو‌یست سال پیش در اروپای عهد روشنگری منتسکیو نویسنده و فیلسوف فرانسوی با لحنی طنزآمیز و پُرکنایه که در سراسر نامه‌های ایرانی او جلوه دارد سؤالی تفکرانگیز، در دهان از حیرت بازمانده پارسی‌های کنجکاو گذاشت که درباره شکل غریب و قصه‌های حرمسرای دو مسافر ایرانی - ریکا و ازبک - از روی تعجب و فضولی پچ و پچ می‌کردند و با هیجان تمام می‌پرسیدند: «چگونه می توان ایرانی بود؟»

البته پارسی‌های بی‌خیال وقتی کتاب منتسکیو را کنار نهادند کنجکاوی خود را هم که در این مورد شاید خیالی بود از خاطر بردند و منتسکیو هم در میان هزار و یک سؤال بی جواب که درباره نابسامانی‌های زمانه خویش داشت این سؤال را دیگر فراموش کرد. اما من از وقتی همچون یک دانش‌آموز در درس ادبیات فرانسه با این سؤال آشنا شدم غالباً آن را مثل یک نشانه استفهام پیش نظر داشته‌ام و بارها درباره آن اندیشه کرده‌ام.

چگونه می توان ایرانی بود؟ بدون شک خون و نژاد در این مورد عامل

اساسی نیست چرا که از دوران هخامنشی تا امروز آن قدر اقوام مختلف از پارسی و سکایی و تورانی و یونانی و عرب و تاتار در این سرزمین به هم آمیخته‌اند که تصوّر خون و نژاد خالص کودکانه است و با این همه نسل‌هایی که از برخورد این اقوام در این سرزمین به وجود آمده‌اند همواره در ایران و برای ایران زیسته‌اند و اگر از یک نژاد خالص هم می‌بودند بیشتر از این ایرانی به شمار نمی‌آمدند. زبان هم اگرچه بی تردید در تکوین شخصیت ایرانی نقش اصلی دارد اما تصوّر آن که تنها زبان خالص و مخصوصاً خالی از لغات غیرایرانی است که ایرانی می‌تواند ایرانی باشد، چیزی جز یک رؤیای شیرین نیست و وسوسه‌ای که امروز بعضی دوستان ما را وامی‌دارد که نسبت به عناصر غیرایرانی زبان فارسی روی‌ترش کنندهر چند ناشی از غیرت ملی است اما اصرار و ابرام در آن، زبان ما را محدود می‌کند و فرهنگ ما را از آنچه طی قرن‌ها تاریخ خویش به غنیمت یافته است محروم می‌دارد. حقیقت آن است که فرهنگ اسلامی در درخشان‌ترین ادوار خویش که دوره قبل از مغول است بیش از هر چیز ایرانی است و نمی‌توان تأثیری را که این فرهنگ ایرانی در زبان اخلاق سعدی و حافظ گذاشته است تنها به این بهانه که از نفوذ یک زبان غیر ایرانی هم نشان‌هایی دارد درخور تأسف یافت. در سراسر این دوره طولانی آنچه در فرهنگ اسلامی به عنوان یک عنصر فایق‌درخشیده است، فرهنگ ایرانی است و وجود پاره‌ای لغات مربوط به زبان قرآن در واقع برگه‌هایی است که از نفوذ معنوی فرهنگ ایرانی در دنیای اسلام حاکی است و ممکن نبود این نفوذ ایرانی تمام دنیای اسلام را از قلمرو عثمانی تا سرزمین بنگاله تحت سیطره خویش درآورد و از قبول پاره‌ای لغات عربی که در واقع لغات قرآن بود برکنار بماند. به علاوه در دنیا کدام زبان هست که مثل

زبان مابا فرهنگ و نژادهای گوناگون از مهاجم و مهاجر برخورد کند و یک دست وخالص مانده باشد؟

در تمام آن‌چه میراث ایرانی خوانده می‌شود - فرهنگ ایرانی - البته چیزهایی هم از تأثیر اقوام دیگر هست اما این نکته به وحدت و تمامیت آن به عنوان یک میراث ایرانی لطمه‌یی نمی‌زند. در حقیقت آنچه تمدن دنیا به ایران مدیونست آن اندازه هست که اصالت فرهنگ ایرانی را خواه در دوره پیش از اسلام و خواه در دوره اسلامی که ادامه دوره پیش از اسلام وی نیز محسوبست و رای هرگونه تردید قرار دهد مخصوصاً که تاریخ و انسانیت از لحاظ ادب و هنر و همچنین از لحاظ دین و اخلاق به فرهنگ ایرانی بسیار مدیون است. از جمله در ادب نه فقط «فابل» و «قصه» به ادب ایرانی مرهون است بلکه از گوته تا آندره ژید از رمانتیسم تا پاراناسیسم کمتر نویسنده نام‌آور در مکتب‌های گونه‌گون اروپایی هست که در شعر، یا درام چیزی مدیون ایران نباشد. ایران در هنر موسیقی از راه موسیقی عربی به طور غیر مستقیم در موسیقی قرون وسطی اروپا تأثیر گذاشت و در هنر معماری تأثیر آن در بهم آمیختن رؤیاهای شرق و غرب حتی از دوره قبل از اسلام محسوس بود. چنان که محققان تردید دارند که معماری بیزانس بدون تأثیر و نفوذ معماری ایرانی ممکن بود به توسعه و کمالی که بدان دست یافت برسد<sup>(۱)</sup> حتی در دوره اسلامی این رؤیای مرمرین که تاج محل نام دارد و در اگره هند عالی‌ترین تجسم ذوق معماری را عرضه می‌کند از قریحه معمارانی که تربیت ایرانی داشتند الهام می‌گیرد.

در دین و اخلاق هم آن‌چه ایرانی به دنیا داده است قابل اهمیت است. تصور نزاع دایم بین نیکی و بدی که گرایش انسان به نیکی را در حکم همکاری

در بنای دنیای اهورایی می‌کند در جهانی که ایده‌آل اخلاقی آشور و بابل درنده‌خویی را بر آن حاکم کرده بود یک انقلاب اخلاقی برای تمام انسانیت بود. قرن‌ها پیش از مسیحیت مهرپرستی ایرانی فکر برادری بین افراد انسانی را حلقه پیوند بین پیروان خویش ساخت چنان که فکر تلفیق بین ادیان بزرگ را که حتی در زمان‌های نزدیک به عصر ما امثال نادر شاه و اکبر امپراطور آرزویی دسترس‌ناپذیر یافته بودند تعلیم مانی تا حد زیادی به تحقق نزدیک کرد. در توسعه و نشر اسلام نیز ایرانی‌ها کمتر از سایر مسلمین نکوشیده‌اند و عرفان اسلامی هم در ادب هیچ قوم اسلامی بهتر از آن چه در آثار عطار و جلال‌الدین مولوی و حافظ آمده است تجلی نیافت. بدین‌گونه سرمایه‌گذاری ایرانی در بازار فرهنگ جهان آن اندازه بود که در داد و ستد معنوی بین‌المللی برای وی اعتبار کم‌نظیر تأمین کند. در هر حال درست است که آنچه ایرانی در مجموع میراث خویش به دنیا مديون است قابل ملاحظه است اما آن چه نیز وی به دنیا داده است اندک نیست و اگر آن را از دنیا بازستاند در بسیاری چیزها هست که کار دنیا لنگ خواهد شد.

شک نیست که در جامعه جهانی هم مثل جامعه شهری و کشوری هیچ‌قوم نمی‌تواند نقش خیالی یک ربنسون کروسوئه واقعی را بازی کند: هم کشاورز هم صنعت‌گر و هم اهل جنگ باشد و در همه چیزی خود را از اقوام دیگر بی‌نیاز یابد. ایرانی هم در دنیایی که تمام ملت‌ها را با رشته‌های مرئی و نامرئی به هم پیوسته است نمی‌تواند خود را محدود به زندگی گذشته خویش بدارد و تا هست خواب تجدید حیات عهد هخامنشی و ساسانی را ببیند. در گذشته، فرهنگ ایرانی عناصر مثبت و زنده فرهنگ‌های دیگر را گرفته است و چیزهای

ارزنده‌ای هم به این فرهنگ‌ها داده است و این داد و ستد که در عین حال معرف شوق حیاتی و روح انعطاف‌پذیر اوست به فرهنگ وی جنبه تلفیقی می‌دهد و آن را با فرهنگ‌های شرق و غرب مرتبط می‌دارد.

اما فرهنگ ایرانی در عین حال یک عنصر اصیل انسانی دارد که معرف روح خود اوست و فقط با این روح است که وی در فرهنگ اقوام دیگر نفوذ می‌کند و حتی در بر خورد با اقوام مهاجم آنها را نرم و در خود حل می‌کند. این عنصر انسانی در جزو جزو تمام آداب و اطوار ایرانی چنان رسوخی دارد که آن رابه آسانی نه تعریف می‌توان کرد و نه تعیین.

البته ایرانی بدون آن که مثل اوزبکِ منتسکیو حرمسرای آکنده از رشک و دسیسه داشته باشد، بدون آن که مثل حاجی بابای جیمز موریه و جودش معجون از زبونی و زیرکی باشد و بدون آن که مثل جعفرخان از فرنگ آمده خودمان در همه چیز به جاذبه غربزدگی تسلیم باشد ایرانی است و حتی ایرانی ترست اما دیگر بدون ادب و ظرافت طبع و بدون انعطاف‌پذیری و تسامح فکری خویش و بدون عدالت‌جویی تاریخی خویش ایرانی نخواهد بود. درست است که ادب و ظرافت وی ممکن است گاه تا حد ریا و تملق تنزل کند و از نوع چیزی باشد که مصداق اخلاق بردگی است اما بی‌شرمی و دریدگی بی‌بند و باری هم که همراه غربزدگی به دیار ما می‌آید شاید از جهت مورفورژیک چیزی نباشد جز بازمانده‌ای از طعمه‌ربایی‌ها و ستیزه‌جویی‌های انسان عهد غار. تسامح‌جویی هم گویا با روح توتالیتیر که امروز در بسیاری از جوامع مدرن غلبه دارد سازگار نباشد اما در گذشته امپراطوری عظیمی برای کوروش به وجود آورده است که انهدام و تجزیه آن در غلبه اسکندر بی‌شک حاصل عدول از آن بود. تسامح و عدالت دو بال قوی

بود که فرهنگ ایرانی را در گذشته به اوج انسانیت رساند. عدالت نه فقط امری بود که به روایت هرودوت فرمانروایی دیاکو مؤسس اولین سلطنت ایرانی به خاطر تأمین آن به وجود آمد بلکه حتی در عقاید دینی نیز عدالت اهمیت داشت و اهورامزدا، هم خودش داور و دادگر بود و هم روز رستخیزش را به خاطر تأمین عدالت مقرر کرده بود. دو مظهر بیدادی هم که از عدالت اهورایی منحرف بوده‌اند در اساطیر و حماسه‌های ما به دنیای انیران منسوب شده‌اند: ضحاک و افراسیاب که در واقع به سبب همین بیدادی‌شان در اذهان سازندگان حماسه‌ها نمی‌توانسته‌اند ایرانی تلقی شوند. عدالت و تسامح که فرمانروایی ضحاک و افراسیاب تجاوز به آن محسوب می‌شد جوهر واقعی فرهنگ ایرانی بود. اولین امپراطوری پارسی که به وسیله کوروش تأسیس شد یک قانون اساسی داشت که عبارت بود از تسامح نسبت به عقاید دیگران و من آن را مکرر تسامح کوروشی خوانده‌ام. همین تسامح کوروشی بود که اتباع یونانی را در قلمرو هخامنشی‌ها فرصت اندیشه و عمل می‌داد. حتی در ولایت ایونیا که زادگاه اولین آثار فلسفه یونان و جزو قلمرو هخامنشی بود چنان که یک مورخ معروف فلسفه یونانی می‌گوید<sup>(۲)</sup> آن‌چه را تنگ‌نظری آتنی اجازه نمی‌داد، تسامح معروف ایرانی در ظهور و توسعه فلسفه تحقق بخشید. این روح عدالت و تسامح، با آن که مکرر به سبب حوادثی اجتناب‌ناپذیر از تجلی باز ماند حتی در دوره اسلامی نیز جوهر واقعی فرهنگ ایرانی باقی بود. عدالت نزد معتزله و شیعه که هر دو را باید معرف نفوذ روح ایرانی در اسلام شمرد مایه اختلاف «اهل عدل» با عامه اهل سنت شد. به علاوه کتاب‌های ادب و اخلاق و حتی سیاست آن را همچون عالی‌ترین آرمان انسانی ستودند. در مورد تسامح نیز تأثیر میراث قومی تا جایی رسید که عرفا اختلاف

ادیان را لفظی شمردند و حافظ جنگ هفتاد و دو ملت را عذر نهاد که چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند. چنان که قرن‌های پیش از سارتر و راسل هم عرفای ما به جنایات جنگ اعتراض کردند و در دنیایی که صلیب مسیح با ازدهای مغول بر قتل مسلمانان شوق هم‌پیمان بود سعدی بانگ در داد که «بنی آدم اعضای یکدیگرند».

اگر ایرانی در طی تاریخ دراز خویش بارها فرصت یافته است که چیزهای سودمند به دنیا هدیه کند، غالباً در مواقعی بوده است که تسامح و عدالت در محیط حیاتش غلبه کافی داشته است. چنان که از ادبیات عظیم گذشته ما آن چه در محیط بی تسامح و عاری از عدالت ترک و تاتار قرون وسطایی عرضه شد تملق‌های رنگ‌آمیز ابله فریبی است که در قصاید امثال فرخی و انوری و ظهیر انعکاس دارد. معانی عرفانی و عمیقی که شعر گذشته ما را از هوای تازه افق‌های پاک انسانیت سرشار می‌کند در دنیای خانقاه‌ها و مجامع اهل علم به وجود آمده است که عدالت و تسامح در دوران‌های سختی فقط در چهار دیوار آنها پناهگاه می‌یافته است.

درست است که در بعضی مواقع مثل آن چه در عهد خسروانوشیروان در مبارزه با پیروان مزدک انجام شد یا آن چه در زمان‌های نزدیک به عهد ما در مبارزه با پیروان بعضی مذاهب تازه جریان یافت این تسامح و عدالت قدری فراموش شد اما نه فقط آن تندروی‌ها با روح ایرانی توافق نداشت و خردمندان گذشته هم آن گونه خامی‌ها و بیدادها را هرگز از روی میل و رضا نستودند بلکه این هیجان‌ها در قیاس با تعادل بالنسبه پایدار و مستمر روح ایرانی اصلاً لحظه‌ای کوتاه بیش نیست و آنها که در درام‌های بزرگ با ورطه‌های روح انسان آشنایی

دارند قطعاً برخوردارند به این معنی که متعادل‌ترین روحها هم لحظه‌های بحرانی دارند و البته همان‌گونه که هیجان‌های ناگهانی و بی‌لگام یک روح متعادل، صفت تعادل را از او سلب نمی‌کند چند هیجان زودگذر و بی‌دوام هم در تاریخ دراز یک قوم نمی‌تواند نشانی باشد بر بی‌تعادلی روحی آن قوم و بی‌تسامحی او.

در فتوح اسلامی هم این روح ایرانی لطمه‌ای قوی ندید بلکه از اسلام نیز وسیله‌ای ساخت برای آن که استعدادهای خویش را عرضه کند و البته در آن چهره فرهنگ اسلامی مربوط است بدون شک زبان ایرانی که یک زبان آریایی است در نقل و نشر این دین سامی همان نقشی را داشته است که زبان آریایی لاتینی داشت در نشر و توسعه مسیحیت سامی.

وقتی صحبت از فرهنگ ایرانی است زبان این فرهنگ را که آمیزش پاره‌ای لغات غیرایرانی با لغات دری به آن قدرت حیاتی قابل ملاحظه بخشیده است نمی‌توان از خاطر برد. درست است که این زبان خالص نیست اما وجود خون تازی یا تاتار در امثال ابومسلم، شاه‌عباس و نادرشاه هم آیا ما را در ایرانی بودن آنها باید به شک بیندازد؟ زبان حافظ و سعدی و خیام و مولوی زبان واقعی فرهنگ ایرانی است و وجود پاره‌ای لغت‌های غیر ایرانی در این زبان نمی‌تواند علاقه ما را نسبت به آن کم کند. می‌گویند ادوارد براون انگلیسی وقتی برخورد با دانشمندانی می‌کرد که می‌توانستند به فارسی تکلم کنند هر زبان دیگر را کنار می‌گذاشت و می‌گفت باید فارسی حرف زد چرا که وقتی انسان فارسی حرف می‌زند احساس می‌کند زبانش انسانی‌تر است. نمی‌دانم ایرانی‌هایی که در خانه خود با فرزندان ایرانی خویش به زبان فرنگی حرف می‌زنند یا در ادارات، کارگاه‌ها و بیمارستان‌ها مطالب خود را به زبان انگلیسی تقریر می‌نمایند از این



کلام براون احساس شرمساری نمی‌کنند؟

من وقتی در باب گذشته ایران تأمل می‌کنم از این که ایرانی‌ها دنیا را به نام‌دین یا به نام آزادی به آتش و خون نکشیده‌اند، از این که مردم سرزمین‌های فتح‌شده را قتل عام نکرده‌اند و دشمنان خود را گروه‌گروه به اسارت نبرده‌اند، از این که در روزگار قدیم یونانی‌های مطرود را پناه داده‌اند، ارامنه را در داخل خانه‌خویش پذیرفته‌اند، جهودان و پیغمبرانشان را از اسارت بابل نجات داده‌اند، از این که در قرن‌های گذشته جنگ صلیبی بر ضد دنیا راه نینداخته‌اند و محکمه تفتیش عقاید درست نکرده‌اند، از این که ماجرای سن بارتلمی نداشته‌اند و با گیوتین سرهای مخالفان را درو نکرده‌اند، از این که جنگ گلا دیاتورها و بازی‌های خونین با گاو خشم‌آگین را وسیله تفریح نشمرده‌اند، از این که سرخپوست‌ها راریشه‌کن نکرده‌اند و بوئرها را به نابودی نکشانیده‌اند، از این که برای آزار مخالفان ماشین‌های شیطانی شکنجه اختراع نکرده‌اند و اگر هم بعضی عقوبت‌های هولناک در بین مجازات‌های عهد ساسانیان بوده است آن را همواره به چشم یک‌پدیده اهریمنی نگریسته‌اند و از این که روی هم رفته ایرانی‌ها به اندازه سایر اقوام کهنسال دنیا نقطه ضعف اخلاقی نشان نداده‌اند احساس آرامش و غرور می‌کنم و در این احوال اگر سؤال سمج و تأمل‌انگیز منتسکیو و پارسی‌های کنجکاوش‌یقه‌ام را بگیرد و باز از من بپرسد «چگونه می‌توان ایرانی بود؟» جواب روشنی برای آن آماده دارم. جوابی که خود سؤالی دیگرست: «چگونه می‌توان ایرانی نبود؟» گمان دارم نسل تازه‌ای که حالا دارد به عرصه می‌آید و حتی نسل‌هایی که می‌بایست شاهد استمرار تاریخ و فرهنگ ایران باشند نیز می‌خواهد همین جواب غرورانگیز را در برابر سؤال منتسکیو داشته باشند. در این صورت

می‌بایست نه فقط خودشان این عنصر اخلاقی و انسانی را که در فرهنگ ایران هست حفظ کنند بلکه از طرف ما نیز باید این اندازه سعی شود که با ایجاد تزلزل در این آرمان‌های انسانی امید آن که در آینده هم ایرانی مثل ایرانی گذشته ملامت‌ناپذیر بماند از بین نرود.

با این همه هرگاه روزی بیاید که زبان ما از دخالت‌های هوسناکانه امروزینگان لطمه ببیند و محدود شود، هرگاه ظرافت و ادب سستی ما به خشونت و وقاحت عاری از گذشت بگراید، هرگاه روح عدالتجویی در نزد ما به درنده‌خویی انتقام‌جویانه منتهی شود، هرگاه به جای تسامح فرخنده کوروشی سانسور عقاید در فرهنگ ما رواج پیدا کند و علاقه به خیر مزدیسناپی در بین ماجای خود را به خودپرستی‌های دیویسنان بدهد در آینده بسا که دنیای انسانیت با کنجکاوای پارسی‌های عهد متسکیو اما با ناخرسندی و نفرتی که در خور روح تهذیب یافته انسان کامل خواهد بود از روی تلخی و انکار خواهد پرسید: «ایرانی؟ چگونه می‌توان ایرانی بود؟»

امید من آن است که در آینده نیز لحن این سؤال هرگز از شور و شوق ستایشگرانه دوستداران ایران خالی نباشد.<sup>(۳)</sup>

(اردیبهشت ۱۳۵۲)

پی‌نوشت‌ها:

1) Talbot Rice, "Persia and byzantium" In legacy of persia, 58.

2) Zeller, Outlines of the History of Greek Philosophy, 1955/23.

۳. نه شرقی، نه غربی، انسانی، صص ۴۰-۴۷.